

هُوَ الْعَلَمُ

شرح حدیث

عَنْوَانِ بَصَرِي

مجلس بیست و ہفتم

سید محمد حسینی طہرانے

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمد

و على آله الطيبين الطاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

به نظر می‌رسید طبق روال عادی جلسات، امروز هم به دنبال عرائضی در زمینه شرح حدیث عنوان بصری به عرض برادران برسد. ولی با توجه به موقعیت فعلی و ورود اشهر مبارکه رجب و شعبان و رمضان - بخصوص ماه رجب - دیدیم اگر جلسه به هفته بعد موکول بشود شاید بعضی از نکاتی که تذکرش برای خود من موجب استفاده بیشتر الطاف الهی و عنایت الهی در این ماه مبارک است محروم بشویم. لهذا با یک مرور اجمالی به فقره حدیث عنوان بصری یک قدری در فضائل ماه رجب و برنامه‌هایی که باید در این ماه انجام بدهیم، خدمت رفقا عرض می‌شود.

امام صادق علیه‌السلام به عنوان بصری می‌فرماید: لَيْسَ الْعِلْمُ بِالتَّعَلُّمِ، إِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَقَعُ فِي قَلْبٍ مَنْ يُرِيدُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أَنْ يَهْدِيَهُ. «علم بواسطه تعلم نیست بلکه عبارت است از نوری که خداوند آن نور را در قلب آن کسی که بخواهد او را دستگیری کند، این نور را قرار می‌دهد.»

مراتب مختلفه علم عرض شد؛ علم ظاهر، علم باطن، ارزشهای مختلفی که در مراتب علم ظاهر هست و کیفیت آنها با وجود انسان و با نفس انسان، اینها به عرض رسید. نحوه نزول علم از عالم علم مطلق و صفت علم اطلاقی پروردگار که از اسماء کلیه و حسنای الهی، اسم علیم است و کیفیت نزول این اسم در همه مظاهر جزئی و متعینه عالم کثرت بر حسب سعه و ظرفیت هر وجودی این عرض شد و اینکه چگونه ممکن است، علم نور باشد و موجب هدایت باشد. نکته‌ای که قبلاً اشاره‌ای به آن شد و امروز به عنوان تنمّه بحث این فقره، این نکته را عرض می‌کنیم و بعد انشاءالله در جلسه دیگر سراغ فقره دیگر می‌رویم.

آن نکته این است که: در آیات قرآن نسبت به این مطلب اشاره شده است که رسیدن به مراتب کمال به معنای تجرد نفس و قطع علقه او نسبت به عالم کثرات و میل او به عالم ربوبی، این مسأله دفعه واحده و در یک مرحله انجام نمی‌گیرد. این مسأله نیاز به زمان دارد و نیاز به طی مراتب و مراحل دارد. گرچه ممکن است یک شخص این مراتب و این مراحل را با سرعت بیشتر و شخص دیگر با سرعت کمتری، این را انجام بدهد، ولی در عین حال برای عبور از یک مرتبه به مرتبه اعلا به جهت محال بودن طفره و به جهت استحاله عدم طی مراتب و مراحل، باید همه مراتب طی بشود. یک طفل دبستان برای اینکه بتواند به آن رتبه آخر در جامعه و در دانشگاه برسد، باید دوره ابتدائی و راهنمایی و متوسطه و دبیرستان را طی کند و بتواند به مراتب بالاتر برسد. طفره یعنی یک مرتبه یکی از مرتبه ابتدایی پایش را بگذارد در دانشگاه. آن هیچ چیز نمی‌فهمد و هیچ استفاده‌ای را نمی‌برد و این نیاز به ابزار دارد همان طوری که در فراگیری علوم ظاهری نیاز به یک عده ابزار و

ادوات و استعداد و شرایط برای علو و تعالی هست، همین طور برای رسیدن به آن مطالب، این ابزار و ادوات و شرایط لازم است. یک طفل دبستان برای رسیدن به مطالب بالا و مدارج عالی علمی باید مشق شبش را بنویسد، باید تمرین کند، باید پیش مادرش برود و بنشیند و بازیگوشی را کنار بگذارد تا اینکه مراتب را یکی یکی طی کند و به آن نقطه اعلا برسد. هر چه بالاتر می رود زحمتش بیشتر می شود. در مراتب پایین خیلی به بچه فشار وارد نمی شود، خیلی به بچه سخت نمی گیرند - خیلی توجه کنیم به این نکات که این نکته، نکته ظریفی است - خیلی به بچه سخت نمی گیرند؛ وقتی که می نویسد: «بابا آب داد» هر جوری که می نویسد از او قبول می کنند. یک الف را فرض کنید که حالا ده سانت هم بیاورد پایین، به او آفرین می گویند، نمره بیست هم به او می دهند، ولی وقتی که کلاس چهارم، پنجم می رسد اگر الف دو میل اضافه پیدا بکند، معلم گوشش را می گیرد: این مشقی که الان نوشتی، الف یک قدری طولانی شده، رعایت نکردی و بایستی که آن مطلب را بیشتر رعایت کنی، بیشتر وقت بگذاری، بازیگوشی را باید کنار بگذاری. همین طور دوره راهنمایی که می رود، دوره دبیرستان که می رود و وقتی که می خواهد به دوره دانشگاه برود، تمام وقتش را باید صرف مطالعه بکند؛ فایده ای ندارد. دیگر آنجا در وقت دانشگاه نشستن و به تلویزیون تماشا کردن و این ور و آن ور رفتن و مسافرت و تفریح، خلاصه، نمی سازد با یک دانشجوی مبرز و از کار درآمده. بله، در مراتب پایین و اینها مشکلی به هم نمی رسد، اما اگر بخواهد واقعاً به همه مراتب و جوانب بخواهد احاطه پیدا بکند، این باید کتاب را از خودش دور نکند و باید سایر مطالبی را که دیگران با او سر و کار دارند، آنها را کنار بگذارد و الا نمی رسد، به مطلب نمی رسد، جا می گذارد و آن طوری که باید و شاید نمی تواند حیاضت کند آن مرتبه عالی و بالایی علمی را.

همین طور خداوند متعال برای مراتب مختلف انسان تکالیف مختلفی را قرار داده و خودش یکی یکی آمده و این تکالیف را برای انسان مشخص کرده مرتبه اول مرتبه عوام است. در این مرتبه آنچه را که خداوند از شخص می خواهد همین انجام ندادن محرمات ظاهری، دزدی نکند، خمر نخورد، محرمات ظاهری را انجام ندهد، تهمت نزند کارهای زشت و ناپسند را انجام ندهد. به همین مقدار برای رسیدن به مطلوب کفایت می کند. مطلوب عبارت است از اینکه وارد در آتش جهنم نشود و با توجه به اعمال ظاهر و موافق شرع، مشمول شفاعت ائمه علیهم السلام و بزرگان بشود و یک مرتبه پایین از مراتب بهشت که همین مرتبه رسیدن به نعمتهای حسّی پروردگار در عالم قیامت است، نعمتهای حسّی یعنی فواکه، یعنی اطعمه، اشربه، فرض کنید که حالا، حورالعین، غلمان و اشجار، آنهار، همین، به همین مراتب حسّی، این کفایت می کند. این، این مقدار برای رسیدن به مطلوب کافی است. این یک مرتبه که حالا فرض کنید که ما اسم این را دوره ابتدایی می گذاریم که حداقل یک سواد خواندن و نوشتن عادی را بتواند شخص داشته باشد. مرتبه بالاتر مرتبه ای است که انسان بتواند از آن صور علمی پروردگار، صرف نظر از جنبه حسّی در عالم قیامت، بتواند از آن صور علمی بخواهد استفاده بکند. صوری که جنبه حسّی ندارد. انکشاف حقایق علم پروردگار است به صورت، همانطوری که

شما در عالم خواب حقایقی را به صورت، نه به جسم و به حس، برایتان منکشف می‌شود و لذت می‌برید و استفاده می‌کنید و وقتی که از خواب بلند می‌شوید احساس انبساط می‌کنید، احساس می‌کنید که فرض بکنید که در حرم امام رضا علیه‌السلام وارد شدید و حضرت از شما پذیرایی کردند و یک مسأله‌ای را به شما نشان دادند، یک چیزی را به شما نشان دادند، یک مطلبی را به شما ارائه دادند، وقتی که از خواب بلند می‌شوید - یا در ارتباط با یک شخص بزرگی - احساس انبساط می‌کنید، احساس طراوت می‌کنید. این طراوت و آن لذتی که الآن برای شما از این خواب پیدا می‌شود جنبه حسّی ندارد، این فقط جنبه صوری دارد. صورتی را دیدید ولی از آنجایی که هر لذتی که انسان آن لذت را می‌برد، آن لذت به جنبه خیال او بستگی دارد، نه به جنبه همین بدن فیزیکی و عنصری او، چون بدن فیزیکی و عنصری، جنبه ماده او مانع است از اینکه یک مطلب مجرد را احساس کند.

الآن یک گلی را که شما در مقابل خودتان قرار می‌دهید این گل یک رنگی دارد، رنگ قرمز، رنگ صورتی، رنگ بنفش و یک شمایی دارد، خصوصیات دارد، وضعیت و آن کیفیتش، این موجب می‌شود شما از نگاه کردن این گل و از بو کردن این گل لذت ببرید. این لذتی که الآن شما می‌برید، این لذت این انعکاس آن شکل و شمایل و عطر این گل در مغز و در دماغ شما نیست. یک مسأله مادی و فیزیکی در عالم خارج تحقق پیدا می‌کند که آن جنبه مادی دارد و او عبارتست از اینکه این نوری که به این شیء خارجی می‌خورد، این نور برگشتش به چشم ما و به قرنیّه و بعد تصویرش در شبکیّه موجب یک فعل و انفعالات فیزیکی می‌شود در خارج، این جنبه، جنبه مادی دارد، این را به آن لذت نمی‌گویند و بعد بواسطه همان نقطه زرد که به آن ماکولا می‌گویند، این، به آن مغز انتقال پیدا می‌کند و مغز این صورت فیزیکی این شیء خارجی را، این مغز در خودش نگه می‌دارد. هیچ کدام از اینها لذت نیست فقط یک امر فیزیک خارجی تحقق پیدا کرده. همین طور در مورد بویایی؛ وقتی شما گلی را بو می‌کنید این ارتباط هوا با ذراتی که از این گل تراوش پیدا می‌کند - نامرئی - این هوا با این ذرات خلط می‌شود به اندازه‌ای این ذرات، ذرات لطیف است که نه به چشم می‌آید و نه قابل حس است، این ذرات از این گل تراوش پیدا می‌کند، به طوریکه اگر فرض کنید که ما یک وسیله سنجشی داشتیم - می‌گویند بعضی از این ترازوها و وسایل سنجش به اندازه‌ای دقیق است که اگر شما فرض کنید که یک صفحه کاغذی را شما در آن وزن کنید بعد یک نقطه بگذارید یا یک خط روی این کاغذ بکشید تفاوت را نشان می‌دهد. اینقدر این حسّاس است این وسیله سنجش - اگر شما این گل را بگذارید در این وسیله سنجش دائماً می‌بینید این شماره‌ها همینطور دارد می‌آید پایین این بواسطه تراوش آن ذراتی که از این گل همین طور دارد تراوش پیدا می‌کند، این وزن هی دارد کم می‌شود. لذا شما ظهر می‌آیید می‌بینید پلاسیده شده، عصر می‌آیید می‌بینید خشک شده. این هی دارد ... این هوا در مجاورت با این ذرات وقتی شما استشمام می‌کنید، بواسطه آن غدد حسّاسی که در بینی هست، این هوا به او اصابت می‌کند و آن غدد، این کیفیت آن ذرات را ضبط می‌کند، به مغز منتقل می‌کند، شما احساس یک عطری از این گل می‌کنید. این احساس عطر یک مسأله است

که رسیدن این عطر یا رسیدن این رنگ خاص و شمایل خاص به مغز انسان یک مطلب مادی است، احساس این مسأله که الآن این شکل خاص و این صورت زیبا و این شکل زیبا و این عطر بسیار دلنشین، این در این گل قرار دارد آن مطلب دیگری است که به مغز مربوط نیست، آن به نفس مربوط است. کاری را که مغز در اینجا انجام می‌دهد، کارش، کار واسطه‌گری است، واسطه است، دلال است، دلالی می‌کند برای انسان. این مسائل ظاهری را و حسّی را به نفس که مجرد است منتقل می‌کند و آن ارتباط بین نفس و بین ظاهر را برقرار می‌کند. لذّتی را که شما می‌برید از این بوئیدن گل و از تماشای این گل زیبا، آن لذّت یک امر معنوی است، یک امر مجرد است. آن یک امر مجرد است.

بنابراین حتّی لذّات ظاهری را که ما در این دنیا از خوردن غذا و امثال ذلک و بوئیدن گل از عطرها و از دیدن مناظر زیبا و امثال ذلک می‌بریم، همین لذّت ظاهری هم جنبه برزخی دارد، جنبه ظاهری دارد، چون اصلاً لذّت یک امر مجرد است، لذّت یک امر مادی نیست. ماده در خارج است، گل در خارج است، طبیعت زیبا در خارج است، احساس لذّتی که شما از این طبیعت می‌کنید با طبیعت دو تا است، احساس شما با این گل دو تا است. پس بنابراین آن جنبه، جنبه مجرد دارد و جنبه مجرد به نفس شما برمی‌گردد نه به ظاهر.

حالا در عالم خواب شما یک مرتبه می‌روید جلو به بدنتان دیگرکار ندارید، فقط همین صورت برای شما تمثّل پیدا می‌کند و تمثّل این صورت برای شما این موجب انبساطی است که وقتی که از خواب برمی‌خیزید، حالتان با قبل از خواب تفاوت می‌کند. حالت شغف دارید: من در خواب فرض کنید امام زمان علیه‌السلام را دیدم، در خواب امیرالمؤمنین را دیدم، در فراق فلان ولیّ را دیدم، با من صحبت کرد. با اینکه چیزی نخوردید، مسأله حسّی برای شما در خواب پیدا نشده. این ادراک این صورت برای شما موجب نشاط است و باید این طور باشد. چرا؟ چون اصلاً اصل لذّت یک امر مادی نیست. یعنی مسأله غیر عادی در خواب اتّفاق نیفتاده، مسأله، مسأله طبیعی است. چون همین لذّت در عالم ماده و در عالم ظاهر هم، این لذّت، لذّت مثال است. یعنی مثال شما لذّت برده، خیال می‌کنید مغز شما لذّت برده. مثال شما در اینجا لذّت برده، خیال می‌کنید دست شما لذّت برده. دست فقط گوشت و استخوان است، چیز دیگری که نیست. مثال شما در اینجا لذّت برده، خیال می‌کنید که در اینجا زبان شما یا بینی شما که فرض کنید که این عطر را استشمام کرده، این در این صورت طعم غذا را چشیده یا این عطر را در اینجا استشمام کرده، لذّت برده. پس بنابراین آنچه که در عالم خواب اتّفاق می‌افتد امر غیر طبیعی نیست، امری است که به روال طبیعت خودش دارد انجام می‌گیرد.

حالا اگر شما یک خوابی را می‌بینید، در آن خواب غیر از آن صورتی را که می‌بینید و از همنشینی با یک همچنین صورتی احساس لذّت می‌کنید، غیر از او یک حالتی از آن شخص، از آن بزرگ، از آن امام علیه‌السلام، فرض کنید که در قبال او هستید، یک حالتی از او به شما سرایت کند، اینجا دیگر اصلاً مسأله، مسأله صورت نیست. وقتی از خواب بلند می‌شوید، اصلاً حالتی دارید که قابل توصیف نیست. یعنی یک لذّتی برای شما و شغفی و ادراک، یعنی ادراک آن معنی برای شما حالتی را به وجود می‌آورد که او با دیدن صورت آن حالت

برای شما پیدا نمی‌شود، مرتبه، مرتبه بسیار بالاتری است. اینها مراتب مختلفه است و همین طور به جای می‌رسد که اصلاً از گفتن و از بیان مسأله خارج است.

پیغمبر اکرم وقتی که می‌فرماید: **لِي مَعَ اللَّهِ حَالَةٌ لَا يَسْعَاهَا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ** مرسل این اشاره به این مطالب دارد، حضرت می‌فرماید: من با خداوند متعال یک حالاتی دارم که آن در آن حالات، نه ملک مقربى مانند جناب جبرائیل و امثال ذلک تحمّل این حالات را دارد و نه پیامبر مرسلی می‌تواند یک همچنین حال را ادراک بکند. این چه حالی است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم این حال را ادراک می‌کند؟ ببینید! جبرائیل امین ملکی است که علم را از آن مقام اطلاقی خودش به همه عوالم ربوبی و ناسوت و عالم ملک تنزل می‌دهد. جبرائیل امین علم را که در تمام سطوح مختلفش، چه این علوم که ما در ارتباط با مسائل دنیوی و گذرانمان داریم از آن علوم استفاده می‌کنیم، دارد از آنجا می‌آید. به قول بعضی از مخترعین اینها می‌گفتند که: اکتشاف و اختراعی که برای ما پیدا می‌شود، ما نمی‌توانیم به نکته و به **لَمْ** مطلب برسیم الا اینکه یک مرتبه در وجود خودمان جرّقه‌ای را احساس می‌کنیم. آن جرّقه ما را به مطالب دیگری سوق می‌دهد. این جرّقه از کجا آمده؟ اینی که یک مخترعی الآن دارد تمام فکرش را به کار می‌اندازد برای اینکه به این مطلوب برسد، به این نتیجه برسد یا اینکه فرض کنید که من باب مثال یک پزشک بسیار متخصص و حاذقی دارد در احوالات مریض دارد تفحص می‌کند و هر چه در معاینات خودش در معاینات بالینی و امثال ذلک تحقیق می‌کند نمی‌تواند به آن مطلب برسد، یک مرتبه یک جرّقه به ذهنش می‌آید و همان جرّقه را می‌گیرد و جلو می‌رود و به آن مرض و به آن ناراحتی و گرفتاری که در مریض است یا آن نکته مجهولی که دارد به دنبال آن نکته مجهول می‌گردد، به او می‌رسد. این در همه هست. در همه افراد، در همه حالات، برای علماء، برای فقهاء، برای اهل علم، در استنباط احکام شرعی، وقتی که به روایات و امثال ذلک و اینها مراجعه می‌کنند، به روایات متعارض وقتی که می‌رسند، نمی‌توانند بین اینها جمع کنند، همین که می‌مانند، گاهی ممکن است یک دفعه یک جرّقه‌ای بیاید و با آن جرّقه تمام روایات متعارض، همه با همدیگر متوافقه بشوند و همه آنها با هم توافق داشته باشند و آن تعارض از بین برود و بتواند به آن نتیجه برسد. آن جرّقه چیست؟ آن جرّقه همانی است که جبرائیل از مقام علم آورده توی نفس افراد قرار می‌دهد. فرقی نمی‌کند مطلب. هیچ فرق نمی‌کند. تمام اینها عبارت است از نزول مراتب علم.

این از کجا آمد این جرّقه؟ آیا این مطلبی که الآن به نظر این شخص در تکاپو و در کنکاش رسیدن به مطلوب می‌رسد، آیا این مطلب را قبلاً می‌دانست؟ اگر می‌دانست پس چرا دارد دنبالش می‌گردد؟ پس معلوم است مطلب؟ مطلب مجهول است. می‌خواهد این معادله را حل کند. به آن مجهولی که این معادله را برایش ترسیم کرده می‌خواهد به آن چه برسد؟ به آن حلّ معادله می‌خواهد برسد. اگر حلّ معادله از اوّل برای او روشن بود که دیگر فکر نمی‌کند. این که الآن دارد به این حل می‌رسد و این نکته موجب می‌شود و این جرّقه‌ای که در ذهنش پیدا می‌شود، می‌گوید: هان! متوجه شدم، ها! فهمیدم. این «ها! فهمیدم» کجای قضیه بوده؟ کجا بوده این «ها! فهمیدم»؟ اگر می‌دانستیم که دیگر «فهمیدم» ندارد. این همانی است که جبرائیل

می آورد. منتها این کمترین، کمترین، کمترین چیزی است که شما می توانید تصوّر کنید در این که الآن ملائکه در اینجا واسطه شده اند. از این کمترین چیز بگیری تا به جایی که بالاترین مراتب معرفت الهی را همین جبرئیل برای انبیاء و برای اولیائش دارد می آورد. بالاترین مراتب که اصلاً قابل تصوّر نیست. همه اینها چیست؟ بواسطه این ملک مقرب است. این را می گوئیم نزول علم. حالا یک همچنین مطلبی را شما تصوّر کنید، یعنی آن علم مطلق پروردگار در ظرف جناب جبرائیل که ملک مقرب است، به نحوی است که تمام عوالم ربوبی پروردگار را زیر چتر و زیر پر خودش قرار می دهد.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم وقتی که وحی آمد برای آن حضرت **اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ** ﴿المعلق،

1* حضرت یکمرتبه نگاه کردند، کی این وحی را برای ایشان فرستاده؟ بر قلبشان، بر نفسشان، این معنا از کجا یکدفعه آمد؟ نگاه کردند دیدند جبرئیل آمده و وقتی که این جبرئیل بال خودشان را باز کرده - نه منظور همین بال و پر و پشم و فلان و این حرفها، نه، آن احاطه علمی و احاطه وجودی خودش را، آن احاطه وجودی خودش را که موجود بود - حضرت می گویند: یکدفعه نگاه کردم دیدم یک طرف بالش تمام عوالم پروردگار را گرفت و یک طرف بالش تمام عوالم را از این طرف گرفت. نه کره زمین و ماه را، کره زمین و ماه که مثل تار عنکبوت می ماند در قبال سایر عوالم؛ تمام عوالم، ملائکه و عقول و عالم... همه را این جبرئیل آن قدرت و احاطه روحی و اشرافی که بر نفوس مجرّده و ملائکه و جنّ و انس و تمام آن عوالم علوی دارد، این اشراف گرفته. چون با اشراف و احاطه علوی خودش و علمی خودش موجب می شود که آنها را اشراف کند دیگر، به آنها رزق برساند، علم را به آنها برساند و حضرت می فرماید: من نگاه کردم دیدم که عجیب! این کسی که الآن برای من این وحی را آورده، این کجا است. نه تنها این وحی را برای من آورده، تمام عوالم ربوبی پروردگار، زیر احاطه اشراف علمی این قرار دارد، همان طوری که الآن فرض کنید که من به دست خودم دارم نگاه می کنم و اینکه هیچ نقطه ای از این نقاط این دست برای من مجهول نیست، تمام مراتب زیر اشراف اوست. آن وقت این جبرائیل که بر پیغمبر اکرم و بر حضرت ابراهیم و بر سایر انبیاء با تمام مراتب این علم و وحی را افزه می کند، پیغمبر می فرماید بین من و بین پروردگار یک حالاتی است که در آن حالت جبرئیل پر بسوزاند.

اگر زین نمط ذره ای بر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم

جبرئیل اینجا است وقتی که می رسد دیگر لُنگ می اندازد. یعنی آن مرتبه ای است که در آن مرتبه سعه وجودی جناب جبرئیل امین در تحمّلش از مقام علمی اطلاقی پروردگار، آن سعه وجودی کم می آورد، پیغمبر از او بالاتر میزند. یعنی جبرئیل در مقام محدودیت ذات به یک نحوی است که بیش از این مقدار نمی تواند تحمّل آن مقام علم را بکند، مقام رزق را بکند، مقام حیات را بکند.

پیغمبر اکرم، ذات پیغمبر اکرم از نقطه نظر...، چون پیغمبر وقتی می فرماید «یک حالتی دارم» این دو جنبه دارد؛ یک جنبه اینکه از نقطه نظر سعه وجودی و سعه ذاتی، در یک مرتبه ای است که خود ذات جبرئیل به آن مرتبه نمی رسد. یعنی همان طوری که ذات انسان بر ذات حیوان اشرافیت دارد و ذات حیوان بر ذات

جماد و نباتیات شرافت دارد. یکی به لحاظ خود ذات، یکی به لحاظ آثار ذات. خود ذات اشرفیت دارد به خاطر اینکه یک مرتبه کمالی بالاتری از آن مراتب پائین است. آثار ذات به لحاظ مدرکاتش و نحوه تعلّقش و ادراکش از آن مبدأ فیاض. صرف نظر اینکه که ذات رسول الله که آن نفس رسول الله را تشکیل می‌دهد و آن عین ثابت را تشکیل می‌دهد، آن عین ثابت در یک مرتبه مافوق از مرتبه تعین وجود جبرئیل است، غیر از او، حضرت این را نمی‌خواهد بفرماید، حضرت حتی پایین‌تر از این را می‌خواهد بفرماید، می‌خواهد بفرماید یک حالاتی بین من و بین پروردگار است، یعنی از نقطه نظر ردّ و بدل اطلاعات، از نقطه نظر ردّ و بدل شدن علم، از نقطه نظر ردّ و بدل شدن معلومات، از نقطه نظر ردّ و بدل شدن معلومات، یک نحوه معلوماتی و یک نحوه علمی برای من می‌آید که امکان ندارد برای جبرئیل با آن مقام وحی‌اش که تمام مسائل را از ناحیه پروردگار می‌آورد امکان ندارد برای جبرئیل یک همچنین مسأله‌ای پیدا بشود. آن کیفیت چیست؟ آن ارتباط ذات رسول الله است با پروردگار بدون وساطت ملائکه مقرب. اینجا آن مقامی است که دیگر خلاصه لایدرک و لایوصف است و رسول الله در این عبارت می‌خواهد این را بفرماید: شما هم که امت من هستید هم می‌توانید به اینجا برسید.

حالا متوجه شدید که مرحوم آقای حدّاد وقتی که در آن مجلسی که بودند در کاظمین و مرحوم آقا نقل می‌کنند، می‌گویند: در آن مجلس از مقام جبرئیل و کیفیت عروج جبرئیل و کیفیت نزولش بر انبیاء سخن می‌رفته، یکمرتبه ایشان ناراحت می‌شوند و می‌فرمایند: این حرفها چیست دارید می‌زنید؟ این حرفها چیست دارید می‌زنید؟ چرا ما مجالس خودمان را با عروج و صعود و نزول جبرئیل و ملائکه مقرب پروردگار بخواهیم ما مجالس خودمان را به این بگذرانیم، ما در یک جایی هستیم که جبرئیل و امثال ذلک نمی‌توانند اصلاً در آنجا راه پیدا بکنند. آقای حدّاد شوخی که نمی‌کند. یعنی ایشان این را می‌خواهد بفرماید: در دو جنبه، جنبه اول اینکه: وقتی که خداوند متعال شما را در یک استعدادی قرار داده است که شما می‌توانید به یک همچنین مطلب و مرتبه‌ای برسید، چرا مجالس خودتان را و چرا گفتار خودتان را و چرا عمر خودتان را و وقت خودتان را صرف در صحبت در تعینات او می‌کنید؟ چرا صرف در خود او نمی‌کنید؟ چرا صرف در ذات او نمی‌شود و صرف در آن حقایقی که بلاواسطه از آن ذات منشعب می‌شود و انسان را یکپارچه به سوی خود می‌کشاند و از همه تعینات منقطع می‌کند، چرا در صفات جمالیّه و جلالیه بدون وساطت، شما صحبت نمی‌کنید؟ شما از جبرئیل و امثال جبرئیل که هستند، چرا دارید حرف می‌زنید؟ این یک مطلب؛ مطلب دوم اینکه: ایشان می‌خواهد این را بفرماید: منی که الآن در اینجا نشستم، ای بیچارگان! ای کسانی که راه را گم کردید! منی که الآن در اینجا نشستم، در یک همچنین موقعیت، شما بیائید غنیمت بدانید. من در اینجایی هستم که جبرئیل راه ندارد، آنوقت شما دارید حرف از جبرئیل می‌زنید. من آقای حدّاد در یک وضعیتی هستیم که در آن وضعیت، جبرئیل در آنجا نمی‌تواند راه پیدا کند، آنوقت من آمدم در کنار شما نشستم، پیش شما، شما دارید حرف از چه می‌زنید؟

یک وقت مرحوم آقا می فرمودند: آقا شیخ عباس قوچانی - خدا رحمتش کند - می گفت: آمده بودند از مرحوم قاضی عکس گرفته بودند، در جلسه ذکرشان آمدند یک تقریباً هفت، هشت، ده تا از این عکسهای مرحوم قاضی را آوردند دادند پیش ایشان و یکدفعه شاگردهای ایشان سر این عکسها شروع کردند دعوا کردن: آقا! یکی به من بده؛ آقا! یکی به من بده؛ آن شخص عکس را برداشت برد تو آن اطاق و اینها همه برداشتند رفتند توی آن اتاق. مرحوم قاضی می خندید، می گفت: من را ول کردند، رفتند دنبال عکس من. من اینجا گرفته ام نشسته ام. خیلی حرف، حرف دقیقی است؛ این خودش اینجا گرفته نشسته، آن وقت تو، آن اتاق دیگر داری سر عکسش دعوا می کنی. این چیست؟ این ماندن در صورت است. این سلاک و این شاگردان در صورت می مانند. آن کسی که از پیشش نرفته، می گوید: بروند سر عکسش دعوا کنند، ما همین جا این را داریم بس است.

این قضیه حالا بلامتشبهه، بلامتشبهه بلامتشبهه ولی از باب فقط صرف مثال عرض می کنم؛ مالک بن نویره یکی از اصحاب رسول خدا بود. این آمد از قبیله اش آمد، همان کسی که بعد از رحلت رسول خدا به خاطر اینکه حکومت، حکومت غاصبانه است، حکومت ابابکر، از دادن زکات خودداری کرد و بعد ابابکر به این عنوان که: کسی که زکات ندهد مرتد است و با مرتد باید محاربه کرد و می فرستاد افراد را و لشگر را برای یک همچنین افرادی و آنها را می کشتند و زنهای آنها را اسیر می کردند و چه می کردند و به عنوان اینکه اینها مرتدند و به حکومت زکات را نمی پردازند. حالا آنهايي که نمی پرداختند بخاطر اینکه توی کذا و کذا آمدی و به جای پیغمبر نشستی و خلافت را از امیرالمؤمنین غصب کردی، نه بخاطر اینکه...، زکات و این حرفها پرداخت نمی شود. علی ای حال مالک بن نویره هم آن افراد بود. بالاخره جریانش را لابد دیگر رفقا و دوستان می دانند که خالد بن ولید را فرستاد و بعد مالک بن نویره را غفلتاً در حین نماز به قتل رساند و بعد هم شب هم با زنش زنا کرد و بعد که آمد و خلاصه، ابوبکر از تقصیرش گذشت و حکم جرم را و قتل را و زنای محصنه را بر او جاری نکرد و گفت: این شمشیری است که خداوند به ما عنایت کرده. بله، این شمشیر، شمشیر عنایت خداست. شمشیر زناکار و قاتل و شارب خمر بالاخره این شمشیر، شمشیر خداست. علی ای حال، مالک بن نویره آمد پیش پیغمبر و اسلام آورد - البته اسلام آورده بود، آمد اسلامش را عرضه داشت و قبیله و اینهایش را همه را آمد به پیغمبر عرضه داشت - پیغمبر بسیار از او خوشحال شدند، خرسند شدند، به دینش، به اخلاقش، به کیفیتش، به سلوکش، امضاء کردند کار او را و خلاصه با کمال شرف و با کمال یک نوع استغنائی از پیش پیغمبر آمد بیرون و...، همین طور داشت حرکت می کرد پیغمبر فرمودند: هر کسی که می خواهد یکی از اهل بهشت را ببیند، این را ببیند. عمر آمد دنبالش بیرون، مسجد مدینه و آمد یقه اش را گرفت که: پیغمبر به تو وعده بهشت را داده خلاصه، آن دنیا باید دست ما را بگیری، گفت: آن کسی را که به ما وعده داده ول کردی آمدی سراغ ما؟!!!

حالا آقای حداد می خواهند این را می خواهند بفرمایند: یعنی ما در جایی رفتیم که جبرائیل اصلاً

نمی‌تواند در آنجا بیاید، جبرئیل اصلاً قدرت ندارد در آنجا بیاید. یک همچنین شخصی که هست، یک همچنین وجودی که هست، قدر بدانید، قدر بدانید و بیایید و پا را در آنجا بگذارید. وقتی که از او کار برمی‌آید، کار کم را به او واگذار نکنید، از او کار بالا برمی‌آید. مثل اینکه فرض بکنید که به شما اجازه بدهند رئیس یک بانکی فرض کنید که در اینجا است و می‌گوید: آقا! هر مقداری که شما می‌خواهید، من الآن پول در اختیار شما می‌گذارم. شما فرض کنید که می‌گوئید که - هر مقداری که - می‌گوئید که: آقا! - فرض کنید که - آقا! یک میلیون به من بده - مثلاً - ده میلیون. این می‌گوید: آقا! من خزانه بانک را اگر هم می‌گفتی در اختیار تو می‌گذاشتم، تو حالا داری یک میلیون از ما می‌گیری؟ ده میلیون داری از ما... صحبت در این است و این، مراتب بالا نیاز به وسائط دارد، دیگر برای رسیدن به مراتب بالا نمی‌گویند: زنا نباید بکنی، شرب خمر نباید بکنی، دزدی نباید بکنی، دروغ نباید بگویی، اینها مال پائین است. در مرتبه بالا، کار مشکل‌تر می‌شود و قضیه مهم‌تر می‌شود. آنجا حتی مثلاً فرض کنید که نظر سوء نسبت به برادر مؤمن، حتی مثلاً تخیل چیز نسبت به برادر مؤمن، حتی مثلاً... اینها همه برای مراتب پائین است آقا!، اینها مال مراتب بالا نیست. نظر سوء نسبت به برادر مؤمن، انسان مثل برادر بداند همه را نسبت به خودش، برای همه کار انجام بدهد. اینها مال پائین است. بالاتر اصلاً این است که - در مرتبه... - انسان اصلاً خود را نبیند تا اینکه بخواهد در قبال مشیت و در قبال تقدیر الهی بخواهد، عرض اندام بخواهد بکند، قبول بکند یا قبول بخواهد نکند. عبودیت محضه و عبودیت صرف را در آنجا از انسان می‌خواهند. «اصلاً به حساب نیاوردن» را در آنجا می‌خواهند. «یک حقیقت دیدن در کل عالم» را از آنجا از انسان می‌خواهند و به مقتضایش عمل کردن. آنجا خیلی مرتبه، مرتبه بالاست. آنوقت به هر مقدار - همانطوری که آیات قرآن بر این مسأله نازل است و خدمتتان هم قبلاً عرض کردیم - انسان نسبت به مرتبه پایین نمره خوب بیاورد، به مرتبه بالاتر راه پیدا می‌کند. **أَنَّمَا هُوَ نُورٌ يَقَعُ فِي قَلْبٍ مَّنْ يُرِيدُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَنْ يَهْدِيَهُ** «علم نوری است که خداوند در قلب آن کسی که بخواهد او را هدایت کند بیندازد، می‌اندازد.» یعنی آن کیفیت راهیابی به مراتب بالا را خدا در قلب او قرار می‌دهد، در صورتی که بتواند از عهده مراتب پایین بر بیاید.

این را من امروز به عنوان ختام شرح این فقره عرض کردم، گر چه مطالب دیگری هم هست، انشاءالله آن مطالب دیگر را به یک نحو دیگری - به صورت کتبی - درمی‌آورم. انشاءالله در جلسه دیگر به فقره دیگر عنوان بصری می‌پردازیم.

این مقدمه در یک همچنین جلسه‌ای حسن تصادف پیدا کرد با آستانه ورود ماه رجب. در ماه رجب - همانطوری که قبلاً عرض شد و همه اطلاع دارند - بزرگان نسبت به ماه رجب عنایت بخصوصی داشتند و خصوصیات جلوات پروردگار و جذبه‌ها را در ماه رجب قوی‌تر از ماه‌های دیگر - شعبان و حتی ماه رمضان - می‌دانند. دأب و دیدن مرحوم آقا در آستانه ماه رجب این بود که رفقاییشان را جمع می‌کردند و از خصوصیات ماه رجب و مراقبه‌ای که در ماه رجب لازم دارد و کارهایی که در ماه رجب باید انجام بشود، برای رفقا و

دوستانشان می گفتند و در ابتدای ماه رجب معمولاً این دعا را می خواندند و برای رفقاییشان و برای رفقا و دوستان ترجمه می کردند که تا حدودی این مسائل برای افراد روشن بشود.

یکی از دعاها یی که در ماه رجب خواندنش در هر روز وارد است، این دعای امام صادق علیه السلام است که در مفاتیح هم دارد که حضرت این دعا را در هر روز می خواندند: **خَابَ الْوَافِدُونَ عَلَى غَيْرِكَ وَ خَسِرَ الْمُتَعَرِّضُونَ إِلَّا لَكَ**. «خاب» یعنی خائب شد. خائب یعنی کسی که دیگر امیدی به رسیدن به مطلوب ندارد، کسی که از کاروان عقب بماند، می گویند خائب است. خائب وخاسر، دو عبارتی است مضمونش نزدیک به هم است. خائب به کسی می گویند که مطلبی را از دست می دهد، مطلب را از دست می دهد. خاسر به کسی می گویند که خسران زده است، یعنی نه تنها مطلب را از دست می دهد، دیگر هم به دست نمی آورد و نمی تواند به او برسد. **خاب الوافدون علی غیرک** «تمام آن کسانی که وفود کردند، وارد شدند بر غیر تو، اینها دستشان خالی است» اینها هیچ مایه پُرکننده ندارند. چون غیر از تو پوچ است، غیر از تو عدم است، غیر از تو حباب است. افرادی که به دنبال غیر از تو رفتند و بار خودشان را در آستانی غیر از آستان تو فرود آورند، به دنبال مقام رفتند، به دنبال مال رفتند، به دنبال کسب شهرت رفتند، به دنبال استفاده رفتند - استفاده دنیوی - تمام این افراد، اینها خائبند. افرادی که به دنبال حتی غیر از جنبه مادی، حتی به دنبال بزرگی رفتن، حتی به دنبال امام رفتن، ولی این به دنبال امام رفتنش، امام را در تعین و در حد دیدن و بدون توجه به او نگاه کردن، باز این **خاب الوافدون** است. آن کسانی که ولایت را جدای از توحید می دانند و ولایت را یک مرتبه ای مادون توحید می دانند و به امام نه به عنوان وسیله بلکه به عنوان موضوعیت نگاه می کنند، باز اینها حسابشان با آن کسانی که به خود ذات پروردگار توجه دارند و امام را وسیله برای وصول به او می دانند، تفاوت می کنند.

و خسر المتعرضون الا لك «خسران زده اند، خسران زده شده اند و خاسرند آن کسانی که متعرض غیر تو شده اند.» غیر تو را به حساب آورده اند، افراد دیگر را به حساب آوردند، حسابهایی در ارتباطاتشان در نظر گرفتند، حساب و کتاب در ارتباطاتشان مد نظر قرار دادند. خدا شاهد است که یک خطور که از انسان سر بزند، یک خطور، یک خطور که این خطور، خطور غیر الهی باشد، خطور، خطور مادی باشد، خطور، خطور دنیوی باشد، به پای انسان می نویسند؛ یک خطور: با این رفیق بشویم، به دردمان می خورد. بد نیست حالا فرض بکنید که سلام، علیکی با این داشته باشیم. اینها همه اش چیست؟ اینها همه اش **خسر المتعرضون الا لك**. تمام کسانی که متعرض غیر تو شدند، اینها خسران پیدا می کنند. یک روزی همین می آید و پشت می کند. همین می آید و بی توجه... آن وقت انسان خسران زده یعنی چه؟ یعنی اینکه: عجب! من که دو سال با این بودم، این همینطور سر یک مطلب واهی گذاشت رفت؟ این ناراحتی که برای انسان پیدا می شود، این ناراحتی مال چیه؟ مال این نیست که این گذاشته رفته، مال این نیست که...؛ دو سال این سرگردان این بوده، دو سال بیکار این بوده و دو سال علاف این بوده و دو سال در ذهن خودش چیزهای دیگری را ترسیم می کرده، این

مال این است اینقدر ناراحت می شود. یعنی چه؟ یعنی «خاسر». حالا اگر دو سال انسان باشد ولی تعلق نداشته باشد، حالا وقتی که برود، ناراحت می شود؟ نه، می رود که می رود، برود، می رود که برود. ناراحتی دارد؟ دوباره برگردد، می خواهد برگردد، می خواهد برنگردد. چرا ناراحتی ندارد؟ به خاطر اینکه دل در اینجا گرو نگذاشته، متعرض او نشده، ارتباط داشته، ولی متعرض دیگری بوده، دل در گرو دیگری گذاشته و او هم که هیچ وقت از بین نمی رود. حالا اگر او از بین رفت خب انسان دیگر باید خلاصه، ندای و مصیبتایش برود بالا. ولی نه، او از بین نمی رود. ولی غیر از او همه می روند. ما به چه کسانی دل بسته بودیم؟ ما به چه کسانی تعلق داشتیم در زمان مرحوم آقا؟ به چه کسانی؟ به چه افرادی دل بسته بودیم؟ به چه افرادی تعلق داشتیم؟ به چه افرادی پشت گرم بودیم؟ به چه افرادی توجه داشتیم؟ کجایند؟ کجایند؟ رفتند همه. اینهم نتیجه و خسرو المتعرضون الا لك. پدر به ما گفت: متعرض نباش! حرفش را گوش ندادیم. گفت به ما و گوش ندادیم. البته خیال می کردیم مطلب جور دیگر است و حالا ایشان مثلاً نظر جدی ندارد. حالا می فهمیم: نه بابا! جدی داشت می گفت، داشت جدی می گفت و اینها همه برای انسان عبرت است.

این را می خواهم خدمتتان بگویم - بالاترین مرتبه ای که تمام این مطالبی را که ما خدمتتان عرض کردیم، اینها را شما در جریانات مادی طبعاً جستجو می کنید دیگر، افراد عادی، همسایه، رفیق، شریک، این جهات عادی - من می خواهم عرض کنم مسأله بالاتر است؛ حتی افرادی را که آنها را در سلوک و در راه و در مسیر، شریک و رفیق و مؤانس و مصاحب با خودتان می دانید هم از این قاعده مستثنا نیست. مگر افرادی که در زمان مرحوم آقا بودند، مگر آنها ما آنها را سالک نمی دانستیم؟ آن که دیگر مسأله، مسأله همسایه نبود، مسأله شریک و اینها نبود، مسأله مادی که نبود حداقل، به خاطر منفعت مادی که من با آنها در ارتباط نبودم و ما با آنها ارتباط نداشتیم، این که دیگر مشخص است. ولی چه بود؟ همین که ما بدون توجه به او با یک نفر و لو در طریق، احساس پشت گرمی کنیم، باز این چیست؟ غلط است. باید انسان دنبال رفیق بگردد. حافظ می فرماید:

دریغ و درد که تا این زمان ندانستم که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق

این هست. این همه تأکید شده نسبت به این که انسان نیاز به رفیق دارد، نیاز به راه دارد، ممد است، اینها همه درست، ولی صحبت در این است که اینقدر مطلب حساس و دقیق است که حتی رفیق راه را که انسان برمی گزیند، اگر بنخواهد نظر استقلالی رویش بکند، به این عنوان: «من دیگر این را پیدا کردم، دیگر کارم تمام است» نه، فردا یکدفعه می بینی همین گذاشت، رفت؛ همین. «من دیگر الآن به این رسیدم دیگر پشتم گرم است، این دیگر با بقیه فرق می کند، این دیگر حسابش با بقیه جداست» نه، اینکه من دارم خدمتتان می گویم ما همه اینها را گذارنده ایم، ما تجربه کردیم، داریم تجربه مان را به شما می گوئیم. تمام این افکار، این اتکاءات، تمام این تدلی ها، تمام اینها را ما انجام دادیم، گذشتیم، تمام اینها را طی کردیم. الآن دارم به شما می گویم: آن که اگر برای من مانده باشد، فقط اوست، فقط او، همه اینها همه گذشته و مطلب وقتی برای من یک مرتبه صورت دیگری پیدا کرد که من در این یک سال آخر، یک شب در خدمت مرحوم آقا بودم راجع به ارتباط

ایشان با آقای حدّاد که سؤال کردم - چون یک مسائلی برایم بود - یکمرتبه از ایشان شنیدم گفتند: آقا سید محسن! خیال نکن من به آقای حدّاد هم نظر استقلالی می‌کردم، نظر من به ایشان هم نظر، نظر آلی بود، نظر وساطت بود، نظر وسیله‌ای بود، نظر ... **وَ ابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَ جَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ** **المائدة، 35** * بود ولی حواسم جای دیگر بود. این آقای که این کتاب را نوشته راجع به استادش، این کتاب روح مجرد را نوشته، بالاترین حدّی که شما می‌توانید یک شخصی را وصف بکنید، شما در این کتاب پیدا می‌کنید. بالاترین مرتبه از توصیف و از حمد و ثنا را شما در این کتاب نسبت به آقای حدّاد و باید هم همینطور باشد. آقای حدّاد همه چیز آقا بود؛ سر تا پای وجود آقا، آقای حدّاد بود؛ می‌نشست از آقای حدّاد می‌گفت، بلند می‌شد از آقای حدّاد می‌گفت، می‌خوابید به یاد او می‌خوابید، اصلاً تمام وجود مرحوم پدر ما فانی در این بود. بارها می‌فرمود: من خودم را صفر می‌بینم در قبال ایشان و ایشان شوخی هم نمی‌کرد، واقعاً جدّی می‌گفت. می‌گفت: من صفر می‌بینم. با تمام این احوال، یک نکته خیلی، خیلی، باطن باطن، سرّ سرّی که دارم اینجا فاش می‌کنم. آن سرّی که به کسی نمی‌گفت، آن شب به ما می‌گفت ایشان که: این اوضاعی را که تو می‌بینی در ارتباط با این، با این، با این، این باز ته قضیه‌اش این بود که به جای دیگر ما توجه داشتیم. این را وسیله می‌دیدیم و او این را از شاگردش می‌خواست. او از شاگردش می‌خواست اینجا باشد، اگر نمی‌خواست آن سرّ را به این نمی‌سپرد. چون دید این شاگرد، شاگردی است که قابلیت دارد این سرّ را حمل کند، آمد این را به عنوان شاگردی پذیرفت. نه این که آقای حدّاد بیاید بگوید: نه، شما باید من را قبول داشته باشید آقا! ما این همه برایت زحمت کشیدیم، این همه برایت چکار کردیم، شما که ...، تازه خواست جای دیگر است، این است دست درد نکند؟ این است فرض بکنید که یک عمر تربیت کردن؟ نه، او یک عمر آقای آقا سید محمد حسین را، علامه طهرانی را، یک عمر راه می‌برد تا تازه به اینجا برساند - آقا که از اوّل اینطور نبود - یک عمر او را حرکت می‌دهد تا به این مطلب برساند که احساس کند از درون وجدانش که حدّاد هم یک وسیله است. اگر آقای حدّاد بخواهد آقا را به یک نکته‌ای برساند که احساس کند آقای حدّاد است در این میان، تازه اوّل شرک است، ولی حدّاد کسی نیست که شاگردش را به اینجا دعوت کند.

امام حسین کسی نیستش که اصحابش را بخواهد به اینجا دعوت کند، پیغمبر کسی نیستش که ... آقا! در آیه قرآن **وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ ...** **آل عمران، 144** * **أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ**، این همه آیاتی که شما در قرآن ...، تمام این آیات دارد آن نوک قلّه را دارد به شما نشان می‌دهد، آن رأس مخروط را دارد این آیات نشان می‌دهد. بابا! پیغمبر با این ید و بیضاء و این شق القمر و این، این ور و آن ور و تمام اینها باز **إِلَّا رَسُولٌ** «یک فرستاده‌ای است» منم این وسط، منم همه کاره این وسط، منم در اینجا که به پیغمبر، پیغمبری دادم، منم که او را عبد صالح خودم قرار دادم. این نکته را دارد از اوّل سوره حمد تا آخر **قل هو الله** در قرآن این نکته را می‌خواهد بگوید. یعنی این شش هزار و ششصد و خورده‌ای آیه‌ای که در قرآن هست، از اوّل تا آخر معاد و

مبدأ و اخلاق و دین و اجتماعیات و فقه و معاملات، تمام اینها آن نکته ظریف در قرآن، آن همین قضیه است که آنچه که حقیقت در عالم وجود دارد فقط ذات پروردگار است؛ غیر از ذات پروردگار همه اینها چه هستند؟ مخلوقند؛ می‌خواهد پیغمبر باشد، می‌خواهد افراد عادی، مثل ما باشد. او این نکته است. به این نکته اگر رسیدیم، به رمز قرآن رسیدیم، به رمز بعثت رسیدیم، به رمز خلافت رسیدیم. به این نکته، مرحوم آقا رسید. من از ایشان سؤال کردم که: آقا! در این روح مجرد شما مطالبی گفتید که حتی به ما هم تا به حال نگفتید. ایشان فرمودند: آقا! این مطالبی که می‌شود گفت، تازه من گفتم، تازه اینهایی که می‌توانستم بگویم من گفتم، چیزهایی است که من نمی‌توانم بگویم. مکتب حق این است. اگر یک وقتی دیدید به خود دعوت می‌کنند، بدانید آنجا با حق فاصله دارد.

یک روز امیرالمؤمنین علیه‌السلام در خیابان بودند با اصحابشان، یک مرتبه یک شخصی بود - ظاهراً عبدی بود، از عبیدی - آمد رو کرد به امیرالمؤمنین و گفتش که: یا علی! تو - البته حالا تعبیراتی که کرده، تعبیراتش حالا یک قدری حالا مؤدبانه‌ترش را من بگویم، او همچنین لری آمده بود گفته بود - یا علی! تو هم یکی از بقیه هستی و خلاصه یک وسیله‌ای هستی و با بقیه هم فرقی نمی‌کنی. امیرالمؤمنین رو کردند و گفتند: **مُوَحَّدٌ وَاللَّهِ**. «موحد است، راست می‌گویند، موحد است.» **مُوَحَّدٌ وَاللَّهِ**. امیرالمؤمنین نیامده حالا بگوید: بنده خلیفه رسول الله هستم، تو آمدی می‌گویی تو کسی نیستی، ا...! به من داری می‌گویی؟ به من داری می‌گویی کسی نیستی؟ اصلاً تمام ضربت خوردنش، تمام جنگهایش بخاطر این بود که این را توی کله ما کند که فقط حقیقت اوست، من علی با فرزندانم که گل سر سبد عالم هستیم، در قبال او هیچیم، در قبال او صفریم، در قبال او به حساب نمی‌آئیم. با او باشیم گل سر سبد عالمیم، بدون او باشیم با بقیه فرقی نمی‌کنیم. الهی! چون در تو می‌نگرم از جمله تاجدارانم و تاج بر سر و چون بر خود می‌نگرم از جمله خاک سارانم و خاک بر سر. این هم این.

و ضَاعَ الْمُؤْمِنُونَ إِلَّا بِكَ - دیگر چون دیگر وقت گذشته تند این ترجمه می‌کنیم و بعد عرائضی ... و ضَاعَ الْمُؤْمِنُونَ إِلَّا بِكَ «ضایع شدند، از بین رفتند آن کسانی که امام کردند، فرو افتادند، خود را انداختند مگر به تو» وَ أَجْدَبَ الْمُتَتَجِعُونَ إِلَّا مَنِ انْتَجَعَ فَضْلَكَ «به تنگدستی و فقر رسیدند آن کسانی که طلب کردند غیر از تو را.» **بَابُكَ مَفْتُوحٌ لِلرَّاعِبِينَ** «باب تو و در رحمت تو همیشه برای کسانی که رغبت دارند به آن مسائل و به آن تجلیات، همیشه باز است.» **وَ خَيْرُكَ مَبْذُولٌ لِلطَّالِبِينَ** «و خیر تو همیشه برای طالبین مبذول است.» **وَ فَضْلُكَ مُبَاحٌ لِلسَّائِلِينَ** «برای سائلین، فضل و احسانت مباح است.» **وَ تَيْلُكَ مُتَاحٌ لِلْأَمِلِينَ** «نیل و فیض رحمت تو و عطا و بخشش تو، متاح است، در دسترس است، برای کسانی که آرزومندند، در دسترس است.» **وَ رِزْقُكَ مَبْسُوطٌ لِمَنْ عَصَاكَ** «رزق تو پخش است برای کسی که تو را حتی عصیان کند.» **وَ حِلْمُكَ مُعْتَرِضٌ لِمَنْ نَاوَاكَ** «به کسی که قصد دشمنی با تو را دارد، حلم تو، معترض است و شامل حال او هم خواهد شد.» **عَادَتُكَ**

الإِحْسَانُ إِلَى الْمُسِيئِينَ «عادت و صنیعه تو و روش تو، احسان به گناهکاران.» وَ سَبِيلَكَ الْإِبْقَاءَ عَلَى الْمُعْتَدِينَ «راه تو، ابقاء و حفظ است بر کسانی که تعدی می کنند.» اَللّهُمَّ فَاهْدِنِي هُدَى الْمُهْتَدِينَ اینجا دیگر مطلب یک قدری بالا می رود و سطح دعای حضرت اوج می گیرد. خدایا! حالا که این طوره، حالا که تو دارای این خصوصیات هستی و حالا که تو یک همچنین اوصافی داری، پس تو مرا به هدایت مهتدین راهنمایی کن، از تو چیزی کم نمی شود. تو که عطای تو شامل همه است، تو که راه تو برای همیشه باز است، تو که حلم تو معترض است برای کسی که دشمنی می کند، پس حالا بیا دست مرا بگیر! وَ ارْزُقْنِي اجْتِهَادَ الْمُجْتَهِدِينَ «اجتهاد و جهد آن افرادی که واقعاً جهد می کنند، آنها را نصیب من بگردان.» وَ لَا تَجْعَلْنِي مِنَ الْغَافِلِينَ الْمُتَبَعْدِينَ «و مرا از غافلین مبعدین از رحمت خودت قرار نده.» وَ اغْفِرْ لِي يَوْمَ الدِّينِ «و مرا برای روز جزا مورد آمرزش قرار بده.»

ماه رجب نزدیک است. ماهی است که هر چه رفقا بیشتر مراقبه کنند در این ماه، باز کم کردند. ببینید من این تعبیر را می کنم: هر چه بیشتر مراقبه کنید، باز کم کردید. صحبت کردن در این ماه حتی به مسائل صحیح هم مناسب نیست. صحبت کردن از کیسه انسان کم می کند. وقتی که شما یک حالی دارید، یک وزانی در خودتان احساس می کنید، همین قدر بیائید صحبت کنید، حرف بزنید، این حرف زدن من نمی دانم چه تأثیری دارد - البته إن شاء الله بعد در همین فقرات عنوان بصری راجع به کثرت کلام مطلب می آید و در آنجا عرض می کنم - حالا به نحو اجمال که یکی از مسائل بسیار مهمی که بزرگان به افراد تذکر می دادند قلت کلام بود. قلت کلام موجب می شود حالاتی که برای انسان پیدا بشود در نفس باقی بماند. نیاید بیرون. کلام به لغو و لعب و این حرفها که هیچ، اصلاً در او بحثی نیست که آن به طور کلی نه تنها مزهمل و زایل می کند، بلکه اصلاً آنچه که انسان یافته از آن هم می گیرد. نخیر، اصلاً بحث در کلام صحیح است، بحث در کلام حق است. حتی کلام صحیح را هم انسان نگوید، کم بگوید. سکوت خیلی عجیب است. سکوت یک وزانی را در انسان به وجود می آورد که با حرف، یک همچنین وزان و یک همچنین متانتی و یک همچنین پُری که لازمه این قضیه این است که افاضات الهی بر قلب انسان بیاید، با صحبت یک همچنین چیزی نمی آید. افرادی که زیاد صحبت می کنند، قلب آنها مشوش است، اضطراب دارد. دیدید بعضی ها مختلف بعضی ها فرض کنید که ما مثلاً دیدیم، مرحوم علامه طباطبایی یا مثلاً بزرگانی را دیدیم یا مثلاً مرحوم آقای حدّاد، در مجلس که می نشستند، تا از ایشان سؤال نمی کردیم جواب نمی دادند؛ یا علامه طباطبائی، یک ساعت می نشستیم، همینطور به انسان نگاه می کرد. ولی بعضی ها می گویند: آقا! یعنی چه؟ انسان بنشینند هی همینطور نگاه بکند، ساکت، یک حرفی بزنیم، یک چیزی، آقا! هوا گرم است، خیابان شلوغ است، جنسها گران شده، یک حرفی بالأخره بزنیم، یعنی چه آخر این؟

اینها اضطراب دارند، در نفسشان اضطراب دارند، این اضطراب نمی گذارد که آرام باشند. ارتباط انسان با اینگونه افراد برای انسان مضر است. انسان با افرادی باید ارتباط داشته باشد که این حالت در آنها کمتر است،

حالت سکون و آرامش در آنها بیشتر است و در این زمینه روایات زیاد است که ملائکه در سکوناند، شیاطین در اضطرابند، اینها مطالب بعد خواهد آمد.

در ماه رجب تأکید مرحوم آقا - رضوان الله علیه - این بود که رفقا و دوستانشان هر چه بیشتر، کمتر صحبت کنند و کمتر اصلاً حرف بزنند و کمتر صحبت کنند و بیشتر به ذکر بپردازند. وقتی که انسان بی کار است، بنشیند زیر زبانش لا إله إلا الله بگوید، بجای اینکه صحبت کند لا إله إلا الله بگوید. در دستورات ایشان، این بود.

در ماه رجب مراقبه را باید ما بیشتر کنیم و بدانیم که اگر این کار را انجام ندهیم، این ماه می‌گذرد و آن نتایجی که بر ما مترتب می‌شود، مترتب نخواهد شد. حالا یک کسی نمی‌خواهد از فضائل ماه رجب استفاده کند، ما داعی نداریم که خود را وابسته به او کنیم. یک کسی می‌خواهد بر همان طریقه افراد مثل افراد معمولی و عادی حرکت بکنند، شاید او مایل نباشد از مواهب این ماه استفاده کند، ما نمی‌توانیم خود را... نه، انسان باید بداند که موقعیت هر کسی اختصاص به او دارد و این دیگر موقعیت پیدا نمی‌شود و دیگران جوابگوی از تفریطهای ما نخواهند بود.

فلهذا المؤمن كَيِّس «آدم مؤمن، رند است» و آدم رند و زرنګ آن کسی است که از بهترین فرصتها، بهترین نتیجه‌ها را می‌گیرد؛ این را می‌گویند آدم رند و زرنګ. اگر قرار است انسان زرنګ باشد، زرنګ در امر آخرتش باشد. به قول معروف یک روز بهلول رفت هارون به او گفت، گفتش که: یک خورده برای من از زهد صحبت کن، یک قدری دلم سخت شده. گفتش که: تو باید برای من حرف بزنی. گفت: چرا؟ گفت: تو که از من زاهدتری. گفت: چطور مگر؟ گفت: من نسبت به دنیا زهد می‌کنم، تو نسبت به آخرت زهد می‌کنی، تو مقام بالاتر است. آخرت کجا، دنیا کجا؛ تو خیلی زاهدی؛ تو آخرت را ول کردی، من دنیا را ول کردم، پس تو زاهدتری. حالا آدم رند و زرنګ به آن آدمی می‌گویند که خودش را - آقا! - معطل دیگران نکند. این می‌شود آدم زرنګ. معطل دیگران: این چطور است، من هم اینجور باشم؛ پا به پای او بنخواهم بیایم. نه، آقا جان! دیگران حساب و کتابی برای خودشان دارند، ما برای خودمان حساب و کتابی داریم. هر کسی برای خودش حساب و کتاب خاص... معطل بقیه نخواهیم بشویم قافیه را باختیم؛ قافیه را از دست دادیم. پس به دنبال این بگردیم چه کاری انجام بدهیم که بهتر بتوانیم بیشتر استفاده بکنیم. لذا مراقبه در ماه رجب بسیار تأکید شده و روزه در ماه رجب به اندازه‌ای تأکید شده که شاید مضمون بعضی از روایات به نظر انسان اغراق آمیز بیاید، در روزه ماه رجب؛ خیلی عجیب، امام صادق علیه السلام می‌فرماید - روایتش در همین مفاتیح هم هست - به سالم می‌فرماید که: از ماه رجب را چه قدر روزه گرفتی؟ - اواخر ماه رجب بود - گفت: هنوز روزه نگرفتم. حضرت فرمودند: آن قدر ثواب از تو فوت شده است که غیر از خدا کسی نمی‌داند. یعنی چه؟ ثواب چه؟ ثواب یعنی در ارتباط تو با پروردگار آن قدر مواهب الهی از تو فوت شده و برکات از تو فوت شده که ثوابش را نمی‌داند کسی غیر از او، در قرب نسبت به خودش. لذا حتی الامکان در صورتی که برای انسان

ضعفی عارض نشود، دأب و دیدن بزرگان بر این بود که از ماه رجب را حتی الامکان روزه بگیرند و اگر کسی نتوانست روزه بگیرد و عذری داشته باشد، هر روز صد مرتبه این ذکر را هم که در مفاتیح است و امام علیه السلام می فرماید، این ذکر را بگوید: **سُبْحَانَ الْإِلَهِ الْجَلِيلِ، سُبْحَانَ مَنْ لَا يَنْبَغِي التَّسْبِيحُ إِلَّا لَهُ، سُبْحَانَ الْأَعَزِّ الْأَكْرَمِ، سُبْحَانَ مَنْ لَيْسَ الْعِزُّ وَهُوَ لَهُ أَهْلٌ** این را صد مرتبه بگوید، ثواب روزه را به او می دهند و از مطالبی که هست و تأکید شده درش، قرائت ادعیه ماه رجب است، بخصوص این دعای معروف که از ناحیه امام زمان علیه السلام، این آمده، **اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَسْئَلُكَ بِمَعَانِيْ جَمِيعِ مَا يَدْعُوْكَ بِهِ وُلَاةُ اَمْرِكَ** این بسیار دعای عجیبی است، بسیار دعای عجیبی است و یک شب مرحوم آقا - من یادم است، در مسجد قائم، شب سه شنبه - این فقره اول این دعا را معنا می کردند، فقره اولش را و خیلی مسائل عجیبی می فرمودند. همان قضیه رسید به **لِيْ مَعَ اللّٰهِ حَالَةً لَا يَسْعَاهَا مَلَكٌ مُّقْرَبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُّرْسَلٌ**، این دعا اشاره به این است و عجیب اینجاست که ادعیه ماه رجب، همه ادعیه توحیدی هست و جنبه توحیدی در این ادعیه لحاظ شده است و بهتر است که انسان این ادعیه را در روز بخواند؛ فرض کنید که یکی از این دعاها را بعد از نماز صبح بخواند، یکی از این دعاها ماه رجب را - چند تا دعا هم بیشتر نیست - در بین نماز ظهر و عصر بخواند، یکی از آنها را قبل از غروب آفتاب بخواند و یکی از آنها را در بین نماز مغرب و عشاء و یکی اش را فرض کنید که من باب مثال قبل از خواب، مثلاً، بخواند و اینها ادعیه بسیار عجیبی است که اینها اثرات بسیار عالی دارد در نفس انسان و راجع به سکوت هم که عرض شد.

راجع به قرآن نظر مرحوم آقا این بود که حداقل یک بار اگر انسان بتواند قرآن را در این ماه دوره کند بسیار فضیلت دارد و از دیگر مطالبی که ایشان تأکید داشتند، اعمال شب رغائب است، اعمال ليله الرغائب که در مفاتیح هست و قبلش روزه روز پنجشنبه دارد و شبش که شب جمعه است، اولین شب جمعه ماه رجب، این اعمال را بجا بیاورند و خود ایشان هم بجا می آوردند، آن زمانی که در مسجد بودند، مسجد قائم، اینها، اعمال را به جا می آوردند و بسیار تأکید داشتند روی اینها. علی ای حال اینها وسائلی است که در اختیار انسان قرار داده اند.

حالا من از رفقا و دوستان و از خودم این سؤال را می کنم: ما واقعاً فرض کنید که ممکن است یک شخصی بیايد بگوید که: آقا! حالا این اعمالی را ائمه گفته اند، این مسائل را، حالا ما روزه بگیرم، حالا دعا بخوانیم، این کارها را بکنیم، این، حالا چیست؟ فرض بکنید که ای بابا بلند شویم این دعاها را بخوانیم و فرض کنید که... . اولاً: خیلی عادی و خیلی بسیطش را خدمتان عرض کنم: اگر ما این دعاها را نخوانیم، چه کار می کنیم؟ به در و دیوار نگاه می کنیم. حالا پس خیلی همچنین کار شاقی انجام ندادیم که حالا بخواهیم یک متنی بر سر امام بگذاریم و بر سر بزرگان که آقا ما آمدیم و...؛ نه، به جای اینکه آقا! بلند شوید با رفیقان حرفهای چرت و پرت بنزید و بنزین گران شده و نفت ارزان شده، به جای این، دعای امام صادق را خواندن، این به جایی مسأله را بر می گرداند؟ پس این یک مسأله اولاً بسیار عادی و پیش پا افتاده است که اصلاً جایی

برای این ثانیاً: سؤال من این است اگر با توجه به اینکه یک همچنین مطالبی را ما بدانیم و بدانیم که این مقاماتی هست و این معارفی هست و مقام کمالی را، مقام معرفتی را که پیغمبر وعده داده، امیرالمؤمنین وعده داده، لَوْلَا الْأَجَلُ الَّذِي كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ لَمْ يَسْتَقَرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ طَرَفَةً عَيْنٍ شَوْقًا إِلَى الثَّوَابِ وَ خَوْفًا مِنَ الْعِقَابِ¹ حالاتی که برای بزرگان هست، حالاتی هست که اگر مدت مرگ آنها معین و محدود نبود، یک آن، اینها در این دنیا نمی ماندند؛ یک آن، واقعاً نمی ماندند در این دنیا. و باشروا روحَ اليقين و الستلائوا مَا اسْتَعْوَزَهُ الْمُتَرَفُونَ² اینها به روح یقین رسیده اند، چه و چه و... مطالبی که از ائمه داریم و از بزرگان داریم راجع به رسیدن مراتب کمال و امثال ذلک، با توجه به اینکه اینها هست و یقینی است و در این شکی نیست، اگر ما این دعاها را نداشتیم و این روزه ها را نداشتیم، چه خاکی بر سرمان می کردیم؟ یعنی فرض کنید از یک طرف، یک همچنین مقاماتی را ما تصور می کردیم، از این طرف راه رسیدن به این مقامات را نداشتیم، چه کار می کردیم؟ نمی گفتیم به خدا: خدایا! تو ظالمی؟ نمی گفتیم: خدایا این رسمش شد؟ نمی گفتیم: خدایا! این مسائل وجود دارد ولی راه را به ما نشان ندادی؟ نمی گفتیم: خدایا! درد را به ما می دهی ولی دوایش را به ما نمی دهی؟ نمی گفتیم؟ می گفتیم دیگر. خدا گفته: بسم الله! حالا بهتان دادم، این دعا، این روزه، این دعا، این مراقبه. اگر واقعاً نبود یعنی اگر امام صادقی نمی فرمود یک همچنین دعائی را بخوانید، از پیغمبر یک همچنین راهی را نشان داده نمی شد، یک همچنین قضیه ای باز نمی شد و ما می رفتیم روز قیامت و می دیدیم: یک مراتبی خدا در روز قیامت برای بعضی از بندگان دیده که غیر از حسرت هیچ چیز بر دل ما نمی ماند در روز قیامت، اگر این طور بود، ما به خدا چه می گفتیم؟ نمی گفتیم: خدایا! تو ظالمی! چطور شد این را به بعضی ها بدهی و به ما ندهی؟ چطور شد یک همچنین مقامی را به بعضی ها نشان بدهی...؟ می گفتیم دیگر. الآن خدا گفته: بسیار خوب، من به شما دادم. حالا این منت دارد؟ دکتر بیاید دوا را خودش، هم مرض را تشخیص بدهد، هم دوا را بیاید در خانه به مریض بدهد، حالا مریض باید منت بگذارد سر دکتر که شما آمدی دوا را به ما دادی؟ پس بدانید چقدر ما مطلب را اشتباه فهمیدیم تا به حال. ما آمدیم: «آقا! ما آمدیم سالک شدیم.» آقا! نیا! کی گفته بیایی؟ «آقا ما آمدیم شاگرد علامه شدیم، آقا! ما آمدیم در این راه، آقا! ما آمدیم...» تشریف نیاورید. اصلاً ما مطلب را نفهمیدیم آقا جان! مطلب چیز دیگر است، مطلب جور دیگر است. درد بزرگان و اولیاء دین این بود که اینها... گفت:

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان قال و مقال عالمی می کشم از برای تو
آن که آنجاست و آن حالاتش، برای ما آمده، حالا ما: یا رسول الله! ما مسلمان شدیم، ما جزء اصحاب
شما شدیم، یا رسول الله! ما شیعه شدیم. پیغمبر می گوید: یک آن نمی خواهیم به شما نگاه کنم.

1- نهج البلاغه، خطبة 193

2- همان مصدر، حکمت 147

مرحوم آقا در بیمارستان به من فرمودند: آقا سید محسن! اگر نبود دستور استادم که سید محمد حسین این راه را باید ادامه بدهی، یک ساعت از عمرم را با یک نفر نمی گذارند. من دارم می گویم دیگر الان، صریحاً دارم می گویم. یعنی چه؟ یعنی آقا! تمام این اوضاعی که داری می بینی، این بیا، این برو، این مجالس، تمام این حرفها، اینها اصل قضیه اش چیز دیگر است. این صورتی است که داری مشاهده می کنی، ما بخاطر دستور استادمان، خلاصه، خودمان را تو دسترس همه ولو کردیم و خلاصه، در اختیار همه گذاشتیم و الا منم و اعمال خودم، منم و کار خودم، منم و سرنوشت خودم، باید برای آن یک فکری باید انجام بدهم، باید برای او یک کاری بخواهم بکنم. حالا خدا می گوید که: آقا! برای اینکه من به تو ثابت کنم ظالم نیستم، عادلَم، نسبت به بندگانم قوم و خویشی و رحمت و اینها را اعمال نمی کنم، برای من پیغمبر و غیر پیغمبر فرقی نمی کند، بفرمائید: این دوا را آمدم برای گذاشتن. دوا چیست؟ همین مراقبه است و همین روزه است و همین بیداری شب است و همین دعاهاست و همین است، این دوا همین است دیگر، چیز دیگری نیست. پس این گوی و این میدان تا اینکه انشاءالله رفقا هم می کنند و به قول مرحوم آقا، دود و دم درویشی، از آن نفسهای درویشی به حال بدبختان و بیچارگان هم یک فکری بکنند.

إنشاءالله امیدواریم که خداوند متعال به قصور ما و به تقصیر ما و به جهل ما ننگرد و با لطف و عنایت خودش و آن اُمینیت لطف خودش و آن وسعت مراتب ربوبی خودش، از نعماتی که برای بزرگان و برای اولیاء در نظر گرفته است، ما را هم مشمول بگرداند.

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ اٰلِ مُحَمَّدٍ